

بررسی مقایسه ای داستان اسکندر در شاهنامه با داستان ذوالقرنین در قرآن مجید

دکتر احمد حسنی رنجبر*

چکیده

داستان اسکندر استاد توس یکی از داستان های پر جاذبه شاهنامه است که فردوسی در لباس داستان، بسیاری از نکات اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و دینی را در آن مطرح می کند و بخشی از سفرهای اسکندر را با سفرهای سه گانه ذوالقرنین در قرآن مجید (بدون ذکر نام قرآن) هم آهنگ می نماید، اگر چه همه داستان های شاهنامه در اوج زیبایی است، اما داستان اسکندر حال و هوای ویژه خود را دارد، در این مقاله کوشش می شود، این داستان به اجمال و با عنایت به مطالب اخلاقی و اجتماعی آن بررسی شود و با داستان ذوالقرنین در سوره کهف قرآن مجید مقایسه گردد.

واژه های کلیدی: قرآن مجید، ذوالقرنین، اسکندر، شاهنامه، فردوسی.

*استاد دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

مقدمه - حکیم توس داستان اسکندر را همانند اکثر داستان های شاهنامه با نام ایزد یکتا می آغازد و خرد را سرمایه واقعی زندگی فرمانروایان معرفی می کند:

سکندر^۱ چو بر تخت بنشست، گفت که با جان شاهان خرد باد جفت

(شاهنامه، ج ۷، ص ۶، ب ۱)

فرمانروای خردمند می داند تنها پروردگار جهان است که پاینده است و تخت و تاج پادشاهی نیاید:

که پیروز گر در جهان ایزدست جهاندار کز وی نترسد بد است

(همان، ب ۲)

فردوسی بر آن است که اسکندر را در آغاز فرمانروایی مردم نواز و رعیت پرور معرفی کند تا آنجا که می گوید اگر در نیمه های شب یا در بین نشست های حکومتی یکی از رعایا دادخواهی نماید، پادشاه موظف است او را به حضور پذیرد و به داد او برسد:

اگر گاه بار آید از نیم شب به پاسخ رسد چون گشاید دو لب

(همان، ب ۵)

و این روش اکثر دولت مردان شاهنامه است که در آغاز کار، خود را مردم دوست و عادل و دادگر و میهن پرست نشان می دهند، اسکندر هم به همین شیوه خود را مردم دار و علاقه مند به طبقه پایین جامعه معرفی می کند و اظهار می دارد که فقرا در هر نقطه ای از کشور که باشند، در کوه باشند یا در بیابان یا دیگر نواحی دور دست و عقب افتاده مشمول لطف و عنایت قرار خواهند گرفت، چون عدل و داد او در جامعه فراگیر است:

همه زیر دستان بیابند بهر به کوه و بیابان و دریا و شهر

(همان، ب ۷)

با عنایت به آنچه گفته آمد پیداست که آغاز داستان اسکندر با دیگر داستان های شاهنامه همسان است، پس از این با توجه به شیوه داستان پردازی که در فردوسی سراغ داریم، وارد زندگی خصوصی اسکندر می شود، بنابراین با نوشتن نامه ای، روشنگر را از مادرش دلارا خواستگاری می کند که با پاسخ مثبت او همراه است:

نویسنده از کلک چون خامه کرد سوی مادر روشنگر^۲ نامه کرد

(همان، ب ۱۴)

و مادر روشنگر در پاسخ نامه اسکندر می گوید:

دگر آن که از روشنگر یاد کرد دل ما بدان آرزو شاد کرد

پرستنده تست ما بنده ایم به فرمان و رایت سرافکنده ایم

(همان، ص ۱۰، ب ۶۰-۶۱)

تشریفات خواستگاری و ازدواج به تفصیل از بیت ۱۳ تا ۱۰۲ بیان می گردد، و یک هفته بعد از این ازدواج جهان گشایی اسکندر آغاز می شود:

نشستند یک هفته با او به هم همی رای زد شاه بر بیش و کم

(همان، ص ۱۲، ب ۹۸)

اولین حرکت اسکندر به هندوستان است که از بیت ۱۰۳ شروع می شود:

چنین گفت گوینده پهلوی شگفت آیدت کاین سخن بشنوی
یکی شاه بد هندرا^۳ نام کید^۴ نکردی جز از دانش و رای صید

(همان، ب ۱۰۳-۱۰۴)

کید پادشاه شهر میلاد با اهدای چهار تحفه نادر و گرانبها، مانع حمله اسکندر به کشورش می گردد، و این بخش داستان تا بیت ۴۵۹ ادامه می یابد.

بعد از این وارد جنگ اسکندر با فور هندی می شود:

ز میلاد چون باد لشکر براند به قنوج^۵ شد، گنجش آنجا بماند
چو آورد لشکر به نزدیک فور^۶ یکی نامه فرمود پر جنگ و شور

(همان، ص ۳۲، ب ۴۶۰-۴۵۹)

که با پیروزی اسکندر پایان می یابد:

که گاهی سکندر بود گاه فور گهی درد و خشم است، گاه کام و شور
درم داد و دینار لشکرش را بیاراست گردان کشورش را

(همان، ص ۴۱، ب ۶۲۳-۶۲۲)

ادامه سفر جهانگردی و جهانگیری اسکندر به سرزمین حجاز است که به بیت الله الحرام می رود:

ابا ناله بوق و باکوس تفت به خان براهیم آزر^۷ برفت
خداوند خواندش بیت الحرام^۸ بدو شد همه راه یزدان تمام

(همان، ص ۴۱، ب ۶۲۸ و ۶۳۰)

تا آنجا که می گوید:

پیاده در آمد به بیت الحرام سماعیلیان^۹ زو شده شادکام
به هر پی که برداشت قیصر^{۱۰} ز راه همی ریخت دینار، گنجور شاه

(همان، ص ۴۳، ب ۶۵۷ و ۶۵۸)

اسکندر جهانگردی خود را پی می گیرد و از مکه به جدّه می رود و از آن جا راهی مصر می شود:

جهانگیر با لشکر راه جوی ز جدّه^{۱۱} سوی مصر^{۱۲} بنهاد روی

(همان، ب ۶۶۳)

بنا به گفته فردوسی پادشاه مصر در آن زمان فردی به نام قیطون بوده است:

ملک بود قیطون^{۱۳} به مصر اندرون سپاهش ز راه گمانی فزون

(همان، ب ۶۶۴)

پادشاه مصر، مقدم اسکندر را گرامی می دارد و ارزش و احترام بسیار برای او قائل می شود، تا آنجا که اسکندر

با سپاه بی شمار خود به مدت یک سال مهمان مصریان است:

پذیره شدش با فراوان سپاه ابا بدره و برده و تاج و گاه
سکندر به دیدار او گشت شاد همان گفت بدخواه او گشت باد
به مصر اندرون بود یک سال شاه بدان تا برآسود شاه و سپاه

(همان، ب ۶۶۶ تا ۶۶۸)

اسکندر پس از دیدار یک ساله خود از مصر سفر خود را به سوی اندلس پی می گیرد، پادشاه اندلس در این زمان زنی است به نام قیدافه که بسیار با هوش و خردمند و آینده نگر است، چون آگاهی پیدا می کند که اسکندر نزدیک کشورش رسیده و ممکن است به اندلس حمله کند، فردی نقاش ماهر و زبردست انتخاب می کند و او را به صورت ناشناس به لشکرگاه اسکندر می فرستد و به او فرمان می دهد که با دیدن اسکندر چهره او را به طور کامل تصویر برداری کند، این نقاش باهوش موفق می شود تصویری کامل از چهره و قامت اسکندر تهیه نماید و در اختیار قیدافه قرار دهد:

زنی بود در اندلس^{۱۴} شهریار خردمند و با لشکر بی شمار
جهانجوی بخشنده قیدافه^{۱۵} بود ز روی بهی یافته کام و سود
ز لشکر سواری مصور بجست که مانند صورت نگارد درست

(همان، ب ۶۶۹ تا ۶۷۱)

قیدافه با دیدن تصویر اسکندر به شجاعت و قدرت و جنگ آوری او پی می برد و نگرانی وجود او را فرا می گیرد، اما به هیچ وجه آن را اظهار نمی کند:

چو قیدافه چهر سکندر بدید غمی گشت و بنهفت و دم در کشید

(همان، ص ۴۴، ب ۶۷۹)

داستان قیدافه پادشاه اندلس بسیار زیبا و گیرا تنظیم شده، اسکندر به همان شیوه ویژه ای که دارد، پیش از حمله نامه ای را به پادشاه می نویسد و منتظر پاسخ می ماند، در مورد قیدافه هم دبیر برابر دستور اسکندرنامه ای زیبا تنظیم می نماید و قدرت و جنگاوری و جهانگیری اسکندر را برای پادشاه اندلس گوشزد می کند و عنوان می کند که نامه رسان بیطقون نامی است، اما خود به لباس نامه رسان و با نام بیطقون نامه را به سوی قیدافه می برد و می گوید من بیطقون فرستاده اسکندر، اما قیدافه که قبلاً تصویر اسکندر را دیده، او را می شناسد و به او می گوید:

بدو گفت کای زاده فیلقوس^{۱۶} همت بزم و رزم است و هم نغم و بؤس
سکندر ز گفتار او گشت زرد روان پر ز درد و رخان لاژورد

(همان، ص ۵۲، ب ۸۳۴-۵)

با اینکه اسکندر در اختیار قیدافه است، اما کوچکترین آسیبی به او نمی رساند و با احترام و شاد و ایمن به لشکرگاهش بر می گرداند:

کنون شاد و ایمن به ایوان حرام ز تیمار گیتی مبر هیچ نام

(همان، ص ۵۵، ب ۸۸۴)

چون قیدافه اسکندر را با عزت و احترام بر می گرداند، اسکندر سوگند یاد می کند که بعد از این به سرزمین اندلس تعرض ننماید:

به زَنار و شَمّاس و روح القدس^{۱۷} کزین پس مرا خاک در اندلس
نبیند نه لشکر فرستم نه جنگ نیامیزم از هر دری نیز رنگ

(همان، ص ۵۹، ب ۹۶۱ و ۹۶۲)

در هر حال ماجرای قیدافه و اسکندر به صورت مسالمت آمیز به پایان می رسد:

به قیدافه گوی ای هشیوارزن جهاندار و بینا دل و رای زن
بدارم وفای تو تا زنده ام روان را به مهر تو آکنده ام

(همان، ص ۶۴، ب ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰)

ادامه سفر جهانگیری اسکندر به طرف سرزمین برهمن است که بنا به گفته فردوسی مردمی نادار و بدون پوشش داشته است:

سکندر چو روی برهمن^{۱۸} بدید بر آن گونه آواز ایشان شنید
دوان و برهنه تن و پا و سر تنان بی برو جان ز دانش بیر
ز برگ گیا پوشش از تخم خورد بر آسوده از رزم و روز نبرد

(همان، ص ۶۵، ب ۱۰۷۱ تا ۱۰۷۳)

این بخش داستان تابت ۱۱۲۸ ادامه می یابد، و اسکندر هیچ آسیبی به سرزمین برهمن نمی زند و آزاری به مردم آنجا نمی رساند، و هدایایی نیز به آنان می دهد:

بسی چیز بخشید و نستد کسی بُد از نزدیک ایشان بسی
بی آزار از آن جایگه برگرفت بران هم نشان راه خاور گرفت

(همان، ص ۶۸، ب ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸)

نکته - تردیدی نیست که در سرودن این بخش از داستان، گوشه ای از داستان ذوالقرنین مدّ نظر حکیم توس بوده است: «وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا»^{۱۹} (الکَهِف، آ ۹۰) که ذوالقرنین قومی را می بیند که پوشش ندارند.

ادامه سفر اسکندر بعد از سرزمین برهمن به نقطه ای است از دریای ژرف و بی کران که با مردمی روبرو می شود که زبانشان مانوس نیست:

ز شهر برهمن به جایی رسید یکی بی کران ژرف دریا بدید
بسان زنان مرد پوشیده روی همی رفت با جامه و رنگ و بوی
زبان ها نه تازی و نه خسروی نه ترکی نه چینی و نه پهلوی

(همان، ص ۶۸، ب ۱۱۳۰ تا ۱۱۳۲)

که احتمالاً در نظر فردوسی این بخش از آیه مربوط به داستان ذوالقرنین «... وَجَدَ مِنْ دُونِهَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» (الکَهِف، آ ۹۳) بوده که ذوالقرنین در نقطه ای از جهان مردمی را می بیند که زبانشان قابل فهم نیست.

در این منطقه و نواحی اطراف آن چیزهای نادر و شگفت انگیز وجود دارد:

یکی زرد ماهی بُد آن لخت کوه
هم آنکه چو تنگ اندر آمد گروه
فرو برد کشتی هم اندر شتاب
هم آن کوه شد ناپدید اندر آب

(همان، ص ۶۹، ب ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱)

که نیازی به ذکر همه آن عجایب و شگفتی ها نیست، اسکندر از این ناحیه هم می گذرد و به دریای آب شور می رسد که: ز شوری نخورد آب او هر کسی» (همان، ب ۱۱۴۹)، در ادامه سفر به دریای آب شیرین می رسد و بیشه ای خطرناک با جانوران گزنده و درنده می بیند که:

«ز یک سو فراوان بیا مد گراز» (همان، ب ۱۱۵۵) و بسیاری از جانوران بیشه توسط سربازان نابود می شوند:
«بکشتند چندان ز شیران که راه
به یک بارگی تنگ شد بر سپاه»

(همان، ص ۷۰، ب ۱۱۵۸)

اسکندر سفر خود را به سوی سرزمین حبشه پی می گیرد:

و زان جایگه رفت خورشید فش
بیامد دمان تا زمین حبش^{۲۰}

(همان، ب ۱۱۵۹)

در این سرزمین جنگی سخت و هولناک بین اسکندر و حبشیان در می گیرد و گروهی زیاد کشته می شوند:
«بکشتند زیشان فزون از شمار» (ب ۱۱۶۸)

پس از پیروزی بر حبشیان به دیگر نقاط جهان روی می آورد:

«و ز آن جایگه تیز لشکر براند» (ص ۷۱، ب ۱۱۷۶) و به سرزمینی می رسد که آن را نرم پایان می نامیدند و جمعیت در این منطقه بیش از اندازه و باور نکردنی بود «نگه کرد و مردم بی اندازه دید» (ب ۱۱۷۷) در این ناحیه جنگی سخت رخ می دهد و گروه کثیری کشته می شوند، اسکندر، پس از پیروزی در این جای پر جمعیت به نقطه ای دیگر از عالم اسب می تازد که در آن مکان پذیرایی شایانی از او می شود و مردم آن نقطه نیز مورد نوازش قرار می گیرند، شگفتی ها و عجایب بسیار در این جایگاه می بیند، از آن جمله ازدهایی سهمگین در پشت کوه به او نشان داده می شود که با شگرد ویژه ای آن را از پای در می آورد و هم آنجا رها می کند:

«تن ازدها را هم آنجا بماند» (ص ۷۳، ب ۱۲۲۱).

اسکندر در ادامه سیر و سفر به کوهی دیگر می رسد و از آن آوایی می شنود: «بسی تخت شاهان پرداختی» (ب ۱۲۳۲) که ضمن تعریف از جهانگیری اسکندر به وی هشدار می دهد: «زگیتی کنون بازگشت است گاه» (ب ۱۲۳۳)، با شنیدن آوا این منطقه را با ناراحتی رها می کند و به کشور گشایی خود ادامه می دهد و به کشوری می رسد که آن را هروم می نامیدند:

همی رفت با نامداران روم^{۲۱}
بدان شارستان شد که خوانی هروم^{۲۲}

(ص ۷۴، ب ۱۲۳۵)

کشور هروم مرکز زندگی و حکومت زنان بود و مردی در آنجا وجود نداشت:

که آن شهر یک سر زنان داشتند
کسی را در آن شهر نگذاشتند

(ب ۱۲۳۶)

شاعر توس توصیف های بسیار زیبایی از این شهر و اداره امور آن توسط زنان دارد، اسکندر با روش ویژه خود نامه ای به پادشاه هروم می نویسد و وی را از آمدنش بدان شهر آگاه می کند، پادشاه هروم که زنی خردمند و دانا و باهوش و آینده نگر است، در پاسخ نامه اسکندر ضمن بیان ویژگی های شهر و اداره آن توسط بانوان به اسکندر هشدار می دهد که به شهر حمله نکند و اگر مرتکب چنین اشتباهی شود موجب بدنامی و شرمساری او در جهان خواهد شد:

که گویند با زن بر آویختی ز آویختن نیز بگریختی
یکی ننگ باشد ترا زین سخن که تا هست گیتی، نگرده کهن

(ص ۷۶، ب ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷)

اسکندر از پاسخ منطقی و زیبای پادشاه هروم خوشنود می گردد و در جواب می گوید، من خواهان جنگ با شما نیستم: «نه من جنگ را آدمم تازیان» (ص ۷۷، ب ۱۲۹۰) و تنها دوست دارم از شهر شما دیدن کنم: «مرا رای دیدار شهر شماست» (ب ۱۲۹۲)

با این توضیح ملکه کشور هروم با ورود اسکندر موافقت می کند و آماده پذیرایی وی می شود:

چو دانیم که آمد به نزدیک شاه یکایک پذیره شویمش به راه

(ب ۱۳۰۳)

با موافقت شاه هروم اسکندر به سوی شهر حرکت می کند و پیش از رسیدن به شهر بادی سهمگین و بعد از آن برفی شدید ارتش اسکندر را غافلگیر می کند و موجب تباهی تعداد زیادی از سربازان او می شود:

تبه شد بسی مردم پایکار ز سرما و برف اندر آن روزگار

(ب ۱۳۰۸)

در هر حال اسکندر خود را به شهر می رساند و مورد پذیرایی و استقبال زنان شهر قرار می گیرد و هدیه های زیادی دریافت می کند و آنان نیز مورد نوازش اسکندر قرار می گیرند:

چو آمد سکندر به شهر هروم زنان پیش رفتند ز آباد بوم
ببردند پس تاج ها پیش اوی همان جامه و گوهر و رنگ و بوی
سکندر بپذرفت و بنواختشان بران خرمی جایگه ساختشان

(ص ۷۸، ب ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴)

اسکندر بعد از آگاهی کامل از وضعیت کشور و اداره آن توسط زنان و پی بردن به راز و رمزشان به سوی مغرب کره زمین حرکت می کند: «وزان روی لشکر به مغرب کشید» (ص ۷۹، ب ۱۳۲۷)

بعد از این فردوسی، جهانگردی اسکندر را بر اساس داستان ذوالقرنین در قرآن مجید تنظیم می کند، گویی بر آن است اسکندر را همان ذوالقرنین بنامد که بعداً هم معروف به اسکندر ذوالقرنین شود.

فردوسی از ابتدای داستان تا بیت ۱۳۲۷ در همه جای داستان می کوشد، اسکندر را فردی قدرتمند و توانمند جلوه دهد و به نظر می رسد که با توجه به پایان داستان که سیر و سفر اسکندر با سفرهای سه گانه ذوالقرنین در

قرآن مجید هم خوانی دارد، پس بخش اول و طولانی داستان را با آیه شریفه: «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»^{۲۳} (الکهف، آ ۸۴) تطبیق می دهد، وقتی که گروهی از پیامبر اسلام درباره ماهیت ذوالقرنین پرسش می کنند: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ»^{۲۴} قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا»^{۲۵}

پیامبر در پاسخ آنان از جانب خداوند می فرماید: ما ذوالقرنین را در روی زمین تمکن و قدرت دادیم و نیرو بخشیدیم و از هر چیزی رشته کار را به دست او دادیم. زیرا تصویر گری فردوسی از اسکندر بیانگر قدرت و توانایی او است و این که تمکن کامل در روی گیتی دارد و خواهان کشف راز و رمزهای موجود است، از این جهت دانای توس بعد از بیان این مقدمات توجه به آیه شریفه بعد دارد:

بپرسید هر چیزو دریا بدید و زان روی لشکر به مغرب کشید

(ب ۱۳۲۷)

یعنی:

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ، وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا»^{۲۶}

(الکهف، آ ۸۶).

که ذوالقرنین به جایگاه غروب خورشید می رسد و چنین به نظرش می آید که خورشید درون چشمه ی آبی پنهان می شود، فردوسی دیدن این منظره را درباره اسکندر چنین بیان می کند:

یکی آبگیر است زان روی شهر کزان آب کس را ندیدیم بهر
چو خورشید تابان بدانجا رسید بران ژرف دریا شود ناپدید
پس چشمه در تیره گردد جهان شود آشکار ای گیتی نهان

(ب ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵)

ضمناً با توجه به «وَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا» فردوسی با شیوه داستان پردازی که دارد چنین می گوید:

یکی شارستان پیشش آمد بزرگ بد و اندرون مردمانی سترگ
همه روی سرخ و همه موی زرد همه در خور جنگ روز نبرد

(ص ۷۹، ب ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹)

که با بخش آخر آیه یعنی طرز رفتار ذوالقرنین با آن مردمان تطبیق می کند:

«إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا» که ذوالقرنین مردم آن سرزمین را مطیع و فرمانبر می بیند با آنان حسن سلوک دارد، در شاهنامه نیز برخورد مردم این مکان در برابر اسکندر به همین شیوه توصیف می شود و خوشرفتاری اسکندر با آنان مشهود است:

به فرمان پیش سکندر شدند دو تا گشته و دست بر سر شدند

(ب ۱۳۳۰)

سفرهای ذوالقرنین در قرآن با اشاره بیان می شود، اما در شاهنامه برای جلوه گری داستان مطالب با شاخ و برگ درباره اسکندر آورده شده است، اسکندر در شاهنامه پس از این ماجرا به منطقه ای می رود که گفته می شود در آن جا چشمه آب حیات است و هر کس از آن آب بنوشد عمر جاودان می یابد:

فرود آمد و بامداد پگاه به نزدیک آن چشمه شد بی سپاه

که دهقان ورا نام حیوان^{۲۷} نهاد چو از بخشش پهلوان کرد یاد

(ص ۸۰، ب ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹)

در این جا نیز فردوسی ترجیح می دهد که برای تأکید، غروب خورشید را با توجه به آیه شریفه در چشمه بیان کند:

همی بود تا گشت خورشید زرد فروشد بر آن چشمه لاژورد

ز یزدان پاک آن شگفتی بدید که خورشید گشت از جهان ناپدید

(ب ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱)

البته فردوسی با توجه به توانی که در داستان پردازی دارد برای ایجاد جذبۀ بیشتر، داستان را ادامه می دهد تا آنجا که راهنمایی به نام خضر برای اسکندر در نظر می گیرد و با ارشاد او به چشمه آب حیوان می رسد:

ورا اندران خضر^{۲۸} بَدَرای زن سر نامداران آن انجمن

(ب ۱۳۵۷)

تلاش دانای توس بر اینکه اسکندر را فردی تابع یزدان پاک و فرمان بر خدای یکتا معرفی کند کاملاً مشهود است، چون در هر صورت خواهان آن است که اسکندر همان ذوالقرنین باشد حتی ابایی ندارد که شعار «الله اکبر» اسلامی را چهار قرن پیش از میلاد مسیح بر زبان سربازان اسکندر جاری سازد:

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد الله اکبر ز دشت

(ص ۸۱، ب ۱۳۶۷)

تا آن جا که می گوید:

بر آن آب روشن سرو تن بشست نگه دار جز پاک یزدان نجست

بخورد و برآسود و برگشت زود ستایش همی با فرین بر فزود

(ب، ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳)

قهرمان داستان حکیم توس سفر خود را ادامه می دهد و منطقه ای را که لانه های بسیار پرندگان دارد مورد بازدید او قرار می گیرد، که پرندگان در این نقطه از جهان، اسکندر را پند و اندرز می دهند و دنیا را برای او بی اعتبار معرفی می کنند:

بدو مرغ گفت ای دلارای رنج چه جویی همی زین سرای سپنج

(ب ۱۳۷۹)

سپس به سوی کوهی دیگر می رود و در آنجا شگفتی هایی می بیند که فردوسی با توان داستان پردازی خود آن ها را با شیوه ای بسیار زیبا بیان می کند، اما چون فردوسی در هر حال خواهان تطبیق اسکندر با ذوالقرنین در

قرآن مجید است، پس از بیان برخی مسائل حاشیه ای سفر بعدی اسکندر را به طرف مشرق ترسیم می کند که با آیه شریفه:

«ثُمَّ أَتَبَعَ سَبَبًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا كَذَلِكَ وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَالِدِيهِ خُبْرًا»^{۲۹} (الکھف، آ ۹۰ و ۹۱) تطبیق دارد:

سوی باختر^{۳۰} شد چو خاور^{۳۱} بدید ز گیتی همی رای رفتن گزید

(ص ۸۴ ب ۱۴۲۱)

فردوسی تنها خبر رفتن اسکندر را به مشرق می دهد ولی از گروهی که خداوند بر آنان پوششی قرار نداده حرفی نمی زند، اگر چه پیش از این اسکندر را با قومی روبرو می کند که بدون پوشش بودند.^{۳۲} اما سفر بعدی را با آیه ۹۳ و ۹۴ هم آهنگ می کند و چنین بیان می دارد:

به ره بر یکی شارستان دید پاک که نگذشت گویی بر او باد و خاک
چو آواز کوس آمد از پشت پیل پذیره شدنش بزرگان دومیل
جهانجوی چون دید بنواختشان به خورشید گردن بر افراختشان
بیرسید کایدر چه باشد شگفت کزان برتر اندازه نتوان گرفت
زبان بر گشادند بر شهریار به نالیدن از گردش روزگار
که ما را یکی کار پیش است سخت بگوئیم با شاه پیروز بخت
بدین کوه سر تابه ابر اندرون دل ما پر از درد و رنج است و خون
ز چیزی که ما را بدو تاب نیست ز یاجوج و مأجوجمان^{۳۳} خواب نیست

(ص ۸۴ ب ۱۴۲۲ تا ۱۴۲۹)

«ثُمَّ أَتَبَعَ سَبَبًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا»^{۳۴} (الکھف، آی ۹۲ و ۹۳ و ۹۴)

با سفر اسکندر در شاهنامه و داستان یاجوج و مأجوج هم خوانی دارد، تفاوتی که بین شرح داستان در قرآن مجید و شاهنامه وجود دارد این است که فردوسی بعد از ذکر یاجوج و مأجوج ویژگی های آنان را از نظر شکل ظاهر و روی و دندان و مو و گوش و کثرت زاد و ولد و تغییر وضعیت جسمانی در زمستان و بهار بیان می کند: «سیه روی و دندان ها چون گراز» و ...

(ص ۸۴ و ۸۵ ب ۱۴۳۰ تا ۱۴۴۳) اما در قرآن مجید به لفظ این که در زمین فساد می کنند بسنده می شود، اما

بخش آخر آیه:

«فَهَلْ نَجْعَلُ...» از زبان فردوسی بدین گونه بیان شده است!

اگر پادشاه چاره ای سازدی کزین غم دل ما پردازدی
بسی آفرین یابد از هر کسی از آن پس به گیتی بماند بسی
بزرگی کن و رنج ما را بساز هم از پاک یزدان نه ای بی نیاز

(ص ۸۵ ب ۱۴۴۴ تا ۱۴۴۶)

که پاسخ اسکندر به مردم:

سکندر بماند اندر ایشان شگفت غمی گشت و اندیشه ها بر گرفت
چنین داد پاسخ که از ماست گنج ز شهر شما یارمندی و رنج
بر آرم من این راه ایشان به رای به نیروی نیکی دهش یک خدای

(ب ۱۴۴۷ تا ۱۴۴۹)

با آیه ۹۵ درباره ذوالقرنین مطابقت دارد:

«ما مَكَّنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةِ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا^{۳۵}» (الکھف، آ ۹۵).

ذوالقرنین موافقت خود را با ساختن سدّ اعلام می دارد و از مردم آنجا می خواهد او را با نیروی انسانی یاری کنند.

گفت و گوی اسکندر در شاهنامه با مردم منطقه چنین است:

یکایک بگفتند کای شهریار ز تو دور بادا بدِ روزگار
ز ما هرچه باید همه بنده ایم پرستنده باشیم تا زنده ایم

(ب ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱)

به همین شیوه گفت و گو ادامه می یابد:

بیاریم چندان که خواهی تو چیز کزین بیش کاری نداریم نیز
سکندر بیامد نگه کرد کوه بیاورد زان فیلسوفان گروه
بفرمود کآهنگران آورید مس و روی و پتک گران آورید
گچ و سنگ و هیزم فزون از شمار بیارید زان چندان که آید به کار
بی اندازه بردند چیزی که خواست چو شد ساخته کار و اندیشه راست
ز دیوار گر، هم ز آهنگران هر آن کس که استاد بود اندران
ز گیتی به پیش سکندر شدند بدان کار بایسته یاور شدند
ز هر کشوری دانشی شد گروه دو دیوار کرد از دو پهلوی کوه
ز بن تا سر تیغ بالای او چو صد شاه رش کرده پهنای او
از او یک رش انگشت و آهن یکی پراگنده مس در میان اندکی
همی ریخت گوگردش اندر میان چنین باشد افسون داناکیان
همی ریخت هر گوهری یک رده چو از خاک تا تیغ شد آژده
بسی نفت و روغن بر آمیختند همی بر سر گوهران ریختند

به خروار انگشت بر سر زدند بفرمود تا آتش اندر زدند

دم آورد و آهنگران صد هزار به فرمان پیروزگر شهریار

خروش دمنده بر آمد ز کوه ستاره شد از تف آتش ستوه

چنین روزگاری بر آمد بر آن
 گهرها یک اندر دگر ساختند
 دم آتش و رنج آهنگران
 وز آن آتش تیز بگداختند
 ز یاجوج و ماجوج گیتی برست
 زمین گشت جای خرام و نشست

(ص ۸۶، ب ۱۴۵۲ تا ۱۴۷۰)

مطالب مفصل و داستان گونه فردوسی به صورت خلاصه و بدون توضیح اما روشن در آیه شریفه: «أَتُونِي زُبْرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا، قَالَ أَتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا، فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا»^{۳۶} (الکھف، آ ۹۶ و ۹۷)

آورده شده است، اگر به صنعت ایجاز موجود در آیه توجه شود، گفته های دانای توس به نحو بارزی با آیه هم خوانی پیدا می کند.

فردوسی با توجه به نیروی بالای داستان پردازی که دارد، ویژگی سد را در چند بیت بیان می نماید و در آخر هم توجهی به آخرین قسمت از داستان ذوالقرنین در قرآن مجید می کند:

برش پانصد بود بالای او
 چو سیصد بدی نیز پهنای او
 از آن نامور سد اسکندری
 جهانی برست از بد داوری
 برو مهتران خواندند آفرین
 که بی تو مبادا زمان و زمین
 ز چیزی که بود اندر آن جایگاه
 فراوان ببردند نزدیک شاه
 نپذرفت از ایشان و خود بر گرفت
 جهان مانده زان کار اندر شگفت

(ص ۸۷، ب ۱۴۷۱ تا ۱۴۷۵)

اما آخرین آیه در ارتباط با ذوالقرنین: «قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي، فَاذْجَأَ وَعَدُّ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كَانَ وَعَدُّ رَبِّي حَقًّا»^{۳۷} (الکھف، آ ۹۸)

و نیز آیه: «حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَاْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ (الأنبياء، آ ۹۶)

در داستان اسکندر شاهنامه حکیم توس دیده نمی شود. باید دانست که بخش میانی داستان اسکندر که با داستان ذوالقرنین در قرآن مجید تطبیق می کند همین جا به پایان می رسد، اما فردوسی با توان داستان پردازی که دارد برای اینکه حماسه اسکندر را با جلوه ای ویژه به پایان برساند، سیر و سیاحت و جهانگیری و جهانگردی او را بعد از ساختن سد هم ادامه می دهد.

در این جا برای این که پایان زندگی اسکندر را از دید فردوسی مشخص کنیم اشاره ای کوتاه به ادامه داستان داریم:

اسکندر پس از ساختن سد یاجوج و ماجوج سفر خود را پی می گیرد تا به کوهی شگفت انگیز می رسد و ندایی می شنود که دلالت بر پایان زندگی او دارد:

کنون زندگانیت کوتاه گشت
 سر تختِ شاهی بی شاه گشت

(ص ۸۸، ب ۱۴۸۹)

اگر چه این آوا اثری منفی در اسکندر می گذارد و او را غم‌نده و اندوهگین می سازد ولی موجب نمی شود که جهانگردی و جهانگشایی را رها کند، و در ادامه سفر به شهری آبادان و زیبا و پر نعمت می رسد و مردم آن دیار از وی استقبال شایانی می کنند:

ز راه بیابان به شهری رسید بُد شاد کا‌آواز مردم شنید
همه بوم و بر باغ آباد بود دل مردم از خرّمی شاد بود
پذیره شدنش بزرگان شهر کسی را که از مردمی بودبهر

(ب ۱۴۹۴ تا ۱۴۹۶)

اسکندر هم مردم را نوازش می کند و شگفتی‌ها و عجایب شهر را از آنان پرسش می نماید. مردم این سرزمین دو درخت را به عنوان شگفتی‌ها معرفی می کنند یکی ماده و دیگری نر، و می گویند برگ درخت ماده شب‌ها سخن می گوید و برگ درخت نر روز هنگام به سخن می نشیند، اسکندر برای پی بردن به این موضوع به درخت نر نزدیک می شود، مشاهده می کند که زبان حال درخت این است:

که چندین سکندر چه پوید به دهر که برداشت از نیکویی هاش بهر
ز شاهیش چون سال شد بر دو هفت ز تخت بزرگیش بیایدش رفت
سکندر ز دیده ببارید خون دلش گشت پر درد از رهنمون

(ص ۹۰، ب ۱۵۲۸ تا ۱۵۳۰)

و چون اسکندر به درخت ماده نزدیک می شود برگ درخت ماده می گوید، مرگ اسکندر در دیار غربت است، حتی مادر و نزدیکان، او را در روم نخواهند دید:

نه مادرت بیند نه خویشان به روم نه پوشیده رویان آن مرز و بوم
به شهر کسان مرگت آید نه دیر شود اختر و تاج و تخت از تو سیر

(ب ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳)

در هر حال مردم و بزرگان شهر هدیه‌های گرانبهائی تقدیم اسکندر می کنند او این شهر را با ناراحتی ترک می کند و به سوی سرزمین چین می رود:

وزان روی لشکر سوی چین^{۳۸} کشید سر نامداران به بیرون کشید

یا: (سپه را به منزل فرود آورید)

(ص ۹۱، ب ۱۵۵۲)

چون نزدیک کشور می رسد به شیوه همیشگی دبیرش نامه‌ای مفصل به پادشاه چین می نویسد و شخص اسکندر در لباس پیک و نامه‌رسان نامه را به حضور پادشاه چین می برد:

سکندر بشد چون فرستاده‌ای گزین کرد بینا دل آزاده‌ای

(ب ۱۵۵۷)

فغفور چین^{۳۹} با دیدن نامه و پی بردن به عظمت و قدرت اسکندر از در آشتی در می آید:

سکندر به نزدیک فغفور شد از اندیشه بد دلش دور شد

(ص ۹۳، ب ۱۶۰۰)

اسکندر از امپراتور چین می خواهد که برای استراحت سپاهیان و آگاهی بر شگفتی ها و عجایب آن سرزمین یک ماه در منطقه توقف کند:

بدان جایگه شاه ماهی بماند پس آنکه بجنید و لشکر براند

(ص ۹۶، ب ۱۶۴۶)

مقصد بعدی اسکندر منطقه حلوان است:

چو منزل به منزل به حلوان^{۴۰} رسید یکی مایه ور باره و شهر دید

(ب ۱۶۴۸)

در شهر حلوان از شگفتی ها پرسش می کند که به او می گویند در این منطقه چیزی شگفت انگیز وجود ندارد و مردم شهر با فقر و گرسنگی و بیچارگی دست و پنجه نرم می کنند:

برین مرز درویشی و رنج هست کزین بگذری باد ماند به دست

(ص ۹۷، ب ۱۶۵۳)

از این منطقه به طرف سرزمین سند روانه می شود:

چو گفتار گوینده بشنید شاه ز حلوان سوی سند^{۴۱} شد با سپاه

(ب ۱۶۵۴)

پس از پیروزی اسکندر در سرزمین سند، زنان و کودکان و پیران به دادخواهی پیش او می آیند، ولی اسکندر به گفته آنان توجهی نمی کند، بسیاری را می کشد و گروهی را اسیر می کند:

سکندر بر ایشان نیاورد مهر بران خستگان هیچ نمود چهر

گرفتند ز ایشان فراوان اسیر زن و کودک و خرد و برنا و پیر

(ص ۹۷، ب ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶)

نکته: این روش و رفتار اسکندر با خُلق و خوی ذو القرنین در قرآن مجید منافات دارد.

پس از این نیز اسکندر سفر خود را ادامه می دهد و به سرزمین یمن می رود، ضمناً پیش از رسیدن به یمن از راه بُست به نیم روز روی می آورد:

سوی نیم روز^{۴۲} آمد از راه بُست^{۴۳} همی روی گیتی ز دشمن بشت

وزان جایگه شد به سوی یمن^{۴۴} جهاندار و با نامدار انجمن

(ب ۱۶۶۷ - ۱۶۶۸)

اسکندر بعد از دیدار از کشور یمن و دریافت هدیه های بسیاری از پادشاه آن جا، راهی منطقه بابل می شود:

سکندر سپه را به بابل^{۴۵} کشید ز گرد سپه شد هوا ناپدید

(ص ۹۸، ب ۱۶۸۳)

اسکندر پیش از رسیدن به بابل عجایب و شگفتی‌هایی را مشاهده می‌کند، چنان‌که با کوهی بلند و مرتفع روبرو می‌شود که عبور از آن بسیار سخت است، ولی در هر حال اسکندر و سپاهیانش از آن می‌گذرند و پس از آن به دریا می‌رسند:

سوی ژرف دریا همی راندند جهان آفرین راهمی خواندند

(ص ۹۹، ب ۱۶۹۱)

در این جاست که اسکندر با فردی به نام گوش بستر مواجه می‌شود:

بدو گفت شاها مرا باب و مام همان گوش بستر نهادند نام

(ب ۱۶۹۸)

گوش بستر نکاتی زیبا دربارهٔ این منطقه و وضع زندگی مردم در اختیار اسکندر قرار می‌دهد از آن جمله تصویرهای افراسیاب، کیخسرو و ... که بر ایوان‌ها نقش بسته است:

بر ایوان هاچهر افراسیاب^{۴۶} نگاریده روشن تر از آفتاب
همان چهر کیخسرو^{۴۷} جنگجوی بزرگی و مردی و فرهنگ اوی

(ب ۱۷۰۳ و ۱۷۰۴)

تا آن جا که می‌گوید خوراک مردم نیز ماهی است:

ز ماهی بود مردمان را خورش ندارند چیزی جز این پرورش

(ب ۱۷۰۶)

اسکندر همین‌که به بابل نزدیک می‌شود، با آنچه که در گذشته دربارهٔ او پیش بینی شده در می‌یابد که پایان زندگی نزدیک است:

بدانست کِش مرگ نزدیک شد برو بر همه روز تاریک شد

(ص ۱۰۰، ب ۱۷۱۷)

در نتیجه نامه‌ای به استاد خود ارسطالیس می‌نویسد و او را از فرا رسیدن مرگش آگاه می‌کند، ارسطالیس با دیدن نامه سخت اندوهگین می‌شود:

چو این نامه بردند نزد حکیم دل ارسطالیس^{۴۸} شد به دو نیم

(ص ۱۰۱، ب ۱۷۲۴)

ارسطالیس پاسخ نامهٔ اسکندر را می‌نویسد و او را پند و اندرز می‌دهد، از آن جمله:

یکی را مده بر دگر دستگاه کسی را مخوان بر جهان نیز شاه

(ص ۱۰۲، ب ۱۷۳۷)

اسکندر با توجه به پندهای ارسطالیس وصیت نامهٔ خود را می‌نویسد و بزرگان را دعوت می‌کند و هر بخشی از کشور پهناور خود را بدان‌ها می‌سپرد، بدین ترتیب گستره امپراتوری اسکندر به صورت ملکوت الطوائفی در می‌آید:

بر آن نامداران جوینده کام ملوک طوائف نهادند نام

(ص ۱۰۲، ب ۱۷۴۴)

در این جاست که ستاره شناسان هم پیش بینی می کنند که مرگ اسکندر بسیار نزدیک است و او در پاسخ آنان می گوید:

مرا بیش از این زندگانی نبود زمانه نگاهد، نخواهد فزود

(ص ۱۰۳، ب ۱۷۶۲)

پس از این نامه ای به مادرش می نویسد و او را از مرگ خود آگاه می کند و از او در خواست می نماید که بردباری و شکیبایی داشته باشد و فرمان روایی کشور روم را با قدرت در اختیار گیرد و اداره کند: به مادر یکی نامه فرمود و گفت که آگاهی مرگ نتوان نهفت

(ب ۱۷۶۵)

و ادامه می دهد:

تو از مرگ من هیچ غمگین مشو که اندر جهان این سخن نیست نو

(ص ۱۰۴، ب ۱۷۶۷)

و محل دفن خود را مصر تعیین می کند:

مرا مرده در خاک مصر آگنید ز گفتار من هیچ مپرا کنید

(ب ۱۷۷۴)

اسکندر در وصیت نامه خود به مادرش نکات بسیار زیبا و خواندنی سیاسی، اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی و .. می آورد، و در پایان می گوید:

ترا مهر بُد بر تنم سال و ماه کنون جان پاکم ز یزدان بخواه

(ص ۱۰۵، ب ۱۷۹۷)

و در آخرین لحظه های پایان عمر خود دستور می دهد تخت پادشاهی را بیرون از شهر برند، و همه سپاهیان گرد آیند، این جاست که سپاهیان بر بیماری اسکندر و پایان زندگانش آگاه می شوند و همگان ناراحت و غمگین می گردند:

ز بیماری او غمی شد سپاه که بی رنگ دیدند رخسار شاه

همه دشت یک سر خروشان شدند چو بر آتش تیز جوشان شدند

(ص ۱۰۶، ب ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷)

و اسکندر با نرمی و ملایمت با سران سپاه به گفتگو می نشیند و آنان را پند می دهد و به مردم داری سفارش می کند:

چنین گفت قیصر به آوای نرم که ترسنده باشید، بارای و شرم
ز اندرز من سر به سر مگذرید چو خواهید کز جان و تن برخوردار
پس از من شما را همین است کار نه با من همی بد کند روزگار
بگفت این و جانش بر آمد ز تن شد آن نامور شاه لشکر شکن

(ب ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۵)

سپاهیان به سوگواری می نشینند و اسکندر را کفن می کنند و در تابوت می گذارند:
سکو با^{۴۹} به شستن به روشن گلاب پراگند بر تنش کافور ناب

(ب ۱۸۲۱)

سر تنگ تابوت کردند سخت شد آن سایه گستر دلاور درخت

(ص ۱۰۷، ب ۱۸۲۴)

و با توجه به وصیت خود اسکندر، تابوت او را به اسکندریه می برند:
چو آمد سکندر به اسکندری^{۵۰} جهان را دگرگونه شد داوری
به هامون نهادند صندوق اوی زمین شد سراسر پر از گفت و گوی

(ص ۱۰۸، ب ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳)

و در کنار تابوت اسکندر ارسطاليس و ديگر حکيمان گرد می آیند و هر یک سخنی در وصف اسکندر دارند که بسیار جالب و خواندنی است، سپس مادر اسکندر از روم می آید و در کنار تابوت فرزندش قرار می گیرد:
از آن پس بیامد دوان مادرش فراوان بمالید رخ بربرش

(ص ۱۱۰، ب ۱۸۸۰)

و روشننگ نیز حضور پیدا می کند و به سوگواری می نشیند:
از آن پس بشد روشنگ پر ز درد چنین گفت کای شاه آزاد پرد

(ب ۱۸۸۴)

در هر حال تابوت در اسکندریه به خاک سپرده می شود و داستان اسکندر به پایان می رسد.
اما فردوسی با توجه به شیوه خود در داستان پردازی در پایان داستان به بی وفایی دنیا سخن می گشاید و در نهایت می گوید:

گذشتم از این سدّ اسکندری^{۵۱} همه بهتری باد و نیک اخترى

(ص ۱۱۱، ب ۱۹۰۵)

سپس به زندگی رقت بار خود اشاره دارد و از روزگار گلایه می کند:
چو بودم جوان در برم داشتی به پیری چرا خوار بگذاشتی

(ب ۱۹۱۰)

و داستان را با سه بیت زیر:

به یزدان گرای و به یزدان پناه بر اندازه زو هر چه باید بخواه
جز او را مخوان کردگار سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر
وزو بر روان محمد درود به یارانش بر هر یکی بر فزود

(ص ۱۱۲، ب ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱)

همانند بیشتر داستان های خود پایان می دهد.

پی نوشت ها و تعلیقات

^۱ - سکندر - اسکندر کبیر یا اسکندر مقدونی یا اسکندر سوم در خاندان پادشاهان مقدونیه پسر فیلیپ مقدونی است که در سال ۳۵۶ ق.م. به دنیا آمده و پس از گذشت ۳۳ بهار از زندگی او در سال ۳۲۳ ق.م. از دنیا رفته است. اسکندر در ۲۰ سالگی به پادشاهی رسید (۳۳۶ ق.م.) و تا سال ۳۲۳ ق.م. یعنی ۱۳ سال حکومت کرد، اما طبق روایت فردوسی ۱۴ سال :

ز شاهیش چون سال شد بر دو هفت ز تخت بزرگیش ببايدش رفت

(شاهنامه، ج ۷، ص ۹۰، ب ۱۵۲۹)

با توجه به آنچه فردوسی در داستان اسکندر آورده می توان نتیجه گرفت که این پادشاه مردی باهوش و آگاه نسبت به آداب و دانش های زمان خود بوده و عزمی قوی و همّتی بلند داشته و در خدمت ارسطو آموزش دیده و تربیت شده بود. (در لغت نامه دهخدا چاپ ۱۳۳۱ ش. از ص ۲۳۶۷ تا ۲۴۶۶ ذیل ماده اسکندر مقاله ای بسیار مفصل درباره اسکندر آورده شده که مشتمل بر آرا و نظریات محققان و دانشمندان و مورخان درباره این پادشاه است برای اطلاع بیشتر به این مقاله و مراجعی که از آنها استفاده شده باید مراجعه کرد).

^۲ - روشنگ - طبق گفته فردوسی روشنگ دختر دارا یا داریوش سوم یا دارای اصغر بود که اسکندر با او ازدواج کرد، برخی او را بارکسانه یونانی دختر فرمانروای سغد یکی می دانند، آرا و نظریه های گوناگون دیگر نیز در این زمینه وجود دارد، ولی آنچه فردوسی به آن اشاره کرده همان دختر دارا و مادرش دلارا است. (برای آگاهی بیشتر به دائرة المعارف مصاحب، ج ۱، ص ۱۰۹۳ مراجعه شود).

^۳ - هند - منظور فردوسی از هند در اینجا کل شبه قاره هند نیست بلکه ناحیه ای از هند به نام میلاد بوده که کید بر آن فرمان روایی داشته است، چون بعد از پایان داستان کید آمده است:

ز میلاد چون باد لشکر براند بَقَنُوجُ شد گنجش آنجا بماند

(ص ۳۲، ب ۴۵۹)

^۴ - کید - نام پادشاه میلاد و معاصر اسکندر در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح بوده است که با سیاست ویژه خود با اسکندر از در آشتی در آمد و اسکندر با دریافت چهار هدیه گرانبها که یکی از آن ها دختر کید بود میلاد را ترک کرد:

مرا چار چیز است کاندز جهان کسی را نبود آشکار و نهان

(شاهنامه، ج ۷، ص ۲، ب ۲۵۵)

آن چهار هدیه با توجه به گفته فردوسی عبارت بودند از: ۱- دختر زیبای کید ۲- جام زرد ۳- پزشک مخصوص ۴- فیلسوفی دانا که همه چیز را می توانست پیش بینی کند.

^۵ - قَنُوجُ - ناحیه ای از هند بوده است که شهری قدیمی در ایالت اوتار پرادش در کنار رود گنگ قرار داشته و آن را کَنُوجُ نیز ضبط کرده اند.

یاقوت حموی می گوید: قَنُوجُ موضعی است در بلاد هند (معجم البلدان، ماده قَنُوجُ).

^۶- فُور - یکی از پادشاهان هند معاصر اسکندر، طبق گفته فردوسی چون فُور حاضر به اطاعت از اسکندر نشد، با این که شجاعت و شهامت بسیار از خود نشان داد ولی در نهایت به دست اسکندر کشته شد:

چو اسکندر آمد به نزدیک فُور بدید آن سپه این سپه را ز دور

(شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷، ب ۵۶۰)

سکندر چو باد اندر آمد ز گرد بزد تیغ تیزی بر آن شیر مرد

بیرید پی بر بروگردنش ز بالا به خاک اندر آمد تنش

(همان، ص ۳۹، ب ۵۹۶ و ۵۹۷)

در فرهنگ ها و کتب تاریخی به گونه های دیگر هم مطلب را نوشته اند.

(فرهنگ معین، ماده فُور)

^۷-ابراهیم آزر - منظور از ابراهیم آزر حضرت ابراهیم (ع) پیامبر اولوالعزم و بانی دین حنیف مسلم است که به روایات مشهور فرزند تارخ یا تارح است و زادگاه او قریه اور از توابع کلدان در شرق بابل بوده است، وی کسی است که خانه خدا را بنیان نهاد، در کتب مقدس نام پدر ابراهیم تارح آورده شده است (عهد عتیق، سفر پیدایش، ب ۱۱، آ ۲۶)

^۸- بیت الحرام - خانه خدا یا کعبه یا بیت الله الحرام یا بیت العتیق، به نظر می رسد فردوسی خواهان آن است که اسکندر را موحد و معتقد و پیرو دین حنیف معرفی کند.

^۹- سماعیلیان - جمع سماعیلی (اسماعیلی) منظور پیروان حضرت اسماعیل (ع) است (پسر حضرت ابراهیم که مادر او هاجر و جد اعلائی عرب عدنانی است) وی به همراهی پدرش خانه خدارا ساخت، و پیامبر اسلام از این خاندان است همان گونه که بنی اسرائیل از نسل برادرش اسحاق است.

^{۱۰}- قیصر - در این جا منظور همان اسکندر مقدونی امپراطور روم جهانگشا است.

^{۱۱}- جده - نام شهری است در عربستان (حجاز) و آن بندری است در ساحل دریای سرخ (بحرا حمر).

^{۱۲}- مصر - از کشور های بسیار معروف و قدیمی است که بین دریای مدیترانه و دریای سرخ (بحرا حمر) و لیبی و سودان واقع شده است. (برای آگاهی کامل درباره این کشور قدیمی به معجم البلدان یاقوت حموی، ج ۵، ص ۱۳۷ تا ص ۱۴۳ مراجعه شود).

^{۱۳}- قیظون - نام پادشاه مصر در زمان اسکندر مقدونی بوده است که به اسکندر احترام ویژه می گذارد و اسکندر یک سال به عنوان مهمان این پادشاه در مصر می ماند:

به مصر اندرون بود یک سال شاه بدان تا بر آسود شاه و سپاه

(شاهنامه، ج ۷، ص ۴۳، ب ۶۶۶)

^{۱۴}- اندلس - ناحیه ای است در جنوب کشور اسپانیا، هم اکنون تمام کشور اسپانیا را اندلس گویند (برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۲ تا ۲۶۴).

^{۱۵} - قیدافه - طبق گفته فردوسی ملکه اندلس و معاصر اسکندر، و پادشاهی خردمند و بخشنده و مردم دوست بوده است، نظامی او را نوشابه نامیده است:

زنی حاکمه بود نوشابه نام همه ساله با عشرت و نوش جام

(شرفنامه، داستان نوشابه، ص ۹۹۸).

^{۱۶} - فیلقوس - در این جا منظور فیلیپس دوم پدر اسکندر پادشاه مقدونیه است، چون فردوسی از زبان قیدافه اسکندر را زاده فیلقوس معرفی می کند: بدو گفت ای زاده فیلقوس (شاهنامه، ج ۷، ص ۵۲، ب ۸۳۴)

^{۱۷} - زَنار - نشانه ویژه مسیحیان است و آن رشته ای متصل به صلیب است که مسیحیان به گردن می آویزند. شَماس - در این جا به کسانی اطلاق می شود که خادم کلیسا باشند. روح القدس - جبرئیل امین.

نکته - با توجه به سوگندی که اسکندر به این سه یاد کرده در ظاهر به نظر می رسد فردوسی اشتباه تاریخی مرتکب شده و اسکندر را بعد از ظهور حضرت عیسی دانسته است که البته این تصور درباره فردوسی معقول به نظر نمی رسد و اگر این بیت از آن فردوسی باشد باید گفت وی خواهان آن است که اسکندر را فردی مذهبی و موحد و پیرو یکی از ادیان توحیدی معرفی کند که بعداً بتواند تشابهی بین اسکندر و ذوالقرنین قرآن مجید بیابد.

^{۱۸} - برهمن - جمع آن براهمه از رهبران مذهبی هندوهاست، وظیفه اصلی برهمن مطالعه و تعلیم وادها و اجرای مراسم دینی است.

آن گونه که فردوسی مطرح کرده، برهمنان و پیروانشان از کارهایی که نتیجه آن به دست آوردن مال است خودداری می کردند و از دنیا بریده بودند، چون با صفت برهنه تن و سرو پا معرفی شده اند، و اگر چه اسکندر به آنان زرو سیم بسیار می بخشد، اما هیچ کدام از آنان نمی پذیرند:

بسی چیز بخشید و نستد کسی بُد از نزدیک ایشان بسی

(شاهنامه، ج ۷، ص ۶۸، ب ۱۱۲۸)

برهمنان و پیروانشان وجود خود را وقف کارهای نیک و اندیشه در امور الهی می کنند.

^{۱۹} - مفهوم آیه آن است: چون ذوالقرنین به جای بر آمدن آفتاب می رسد آن را چنین می یابد که بر گروهی می تابد که برای ایشان از پیش پوششی قرار نداده بودیم و این با گفته فردوسی درباره براهمه یعنی قوم برهنه تن و پا و سرو ز برگ گیا پوشش همخوانی دارد.

^{۲۰} - حبش - مقصود از زمین حبش همان حبشه از کشورهای آفریقای شرقی است که بین سودان، کنیا، اریتره و سومالی قرار دارد، پایتخت آن آدیس آبابا است، و ساکنان آن قومی سیاه پوست اند (معین، فرهنگ، ماده حبشه).

^{۲۱} - روم - یکی از کشورهای جنوبی اروپا است که در گذشته وسعت زیاد داشته و پس از مرگ تئودسیوس کبیر به دو قسمت تقسیم شده (۳۹۵ م). ۱- روم شرقی ۲- روم غربی. اکنون ایتالیا جانشین کشور روم سابق و پایتخت آن شهر رُم است (معین، فرهنگ، ماده روم).

^{۲۲} - هَرُوم - نام شهری بوده که در مرکز اران قرار داشته که امروزه در آذربایجان شوروی است، و طبق گفته نظامی گنجوی آن را بَرَدَع نیز گویند:

هرومش لقب بود ز آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار

(نظامی، شرفنامه، ص ۹۹۸)

^{۲۳} - مفهوم آیه چنین است: ما او را (ذوالقرنین) در زمین تمکن و قدرت بخشیدیم و از هر چیزی رشته ای به دست او دادیم (الکهف، آ ۸۴) که با توجه به قدرت نمایی هایی که فردوسی از اسکندر به نمایش در آورده تطبیق می کند.

^{۲۴} - ذوالقرنین - در لغت صاحب دو قرن است و قرن دارای معانی گوناگون است:

۱- ۲۴- قرن به معنی گیسو به کار رفته و موی بافته را نیز قرن گویند، حتی نک مو را هم قرن گفته اند (لسان العرب، ماده قرن).

۲- ۲۴- قرن به معنی سر کوه نیز به کار رفته است. (همان).

۳- ۲۴- فرق سر را هم قرن گفته اند.

۴- ۲۴- گاهی قرن به بالای خورشید اطلاق می شود، و شعاع آفتاب را هنگام طلوع قرن نامند.

۵- ۲۴- در مواردی رئیس قبیله و مهتر قوم را قرن گویند.

۶- ۲۴- شاخ حیوانات از هر نوع قرن گفته می شود (لسان العرب، ماده قرن)

۷- ۲۴- واحدی از زمان نیز قرن نام دارد که امروزه معادل صد سال است و در ادبیات گذشته زمان های کمتر مثلاً سی سال را هم یک قرن می گفتند.

۸- ۲۴- در لسان العرب ۴۰ سال و ۸۰ سال و ۷۰ سال و ۱۰۰ سال گفته شده و مطلق زمان را هم قرن گویند (لسان العرب، ماده قرن).

نکته - در فرهنگ ها و کتاب های لغت، مانند: لغت نامه دهخدا، آند راج، معین، لسان العرب و دیگر لغت نامه ها برای واژه قرن معانی گوناگون ذکر شده است که می توان بدان ها مراجعه کرد و از آن ها بهره جست.

^{۲۵} - مفهوم آیه شریفه چنین است: ای رسول گرامی اسلام گروهی درباره هویت ذوالقرنین از تو پرسش می کنند، به آنان بگو که بزودی درباره ذوالقرنین و شخصیت و هویت او مطالبی را برای شما بیان می کنم (الکهف، آ ۸۳).

^{۲۶} - مفهوم آیه چنین است: ذوالقرنین هنگامی که در جهانگردی خود به مغرب زمین رسید، جایی که خورشید را چنین یافت که در چشمه آب تیره ای غروب می کند و در آن جا قومی را دید، و خداوند درباره شیوه رفتار ذوالقرنین با آنان چنین دستور می دهد که اگر ایمان نیاوردند با قهر و غضب با آنان رفتار نما و اگر ایمان آوردند با لطف و رحمت، یعنی در حقیقت پروردگار ذوالقرنین را در شیوه رفتار با آن قوم مخیر می گرداند (الکهف، آ ۸۶).

^{۲۷} - حیوان - منظور چشمه آب حیات است که آن را آب حیوان نیز گویند و آن چشمه ای بوده در ناحیه تاریک کره زمین احتمالاً از طرف شمال که موسوم به ظلمات است، در افسانه ها آمده آشامیدن آب آن به نوشنده زندگی جاودانه می بخشد، بدین جهت آن را آب زندگانی نیز گفته اند، و فردوسی عنوان می کند اسکندر نیز در این فکر

بود که از آن بنوشد و عمر جاودانه یابد که نیافت و معروف است که می گویند خضر نبی از آن نوشید و زندگی همیشگی یافت.

^{۲۸} - خضر - شاید فردوسی همان خضر نبی را در نظر داشته که در بین مسلمانان مقامی بس ممتاز دارد و او را جزو جاودانگان می دانند.

^{۲۹} - مفهوم دو آیه شریفه چنین است: ذوالقرنین باز با همان وسایل و اسبابی که خداوند در اختیار او قرار داد سفر خود را ادامه می دهد تا این که به مشرق زمین می رسد و در آن جا قومی را می بیند که خداوند درباره آن می فرماید بین آنان و آفتاب پوششی قرار ندادیم. شاید بتوان گفت خانه نداشتند یا خیمه و سایه بانی، یا این که لباسی برای پوشیدن نداشتند (الکھف، آ ۹۰-۸۹).

^{۳۰} - باختر - این واژه را امروز در معنی مغرب به کار می برند، اما همان گونه که از بیانات فردوسی استفاده می شود، در معنی قدیمی آن یعنی مشرق آورده شده است.

^{۳۱} - خاور - این واژه امروزه به معنی مشرق مورد استفاده قرار می گیرد، اما فردوسی آن را در معنی قدیمی یعنی مغرب به کار برده است.

^{۳۲} - همین مقاله، ص ۹.

^{۳۳} - یاجوج و ماجوج - نام دو قوم است که در قرآن مجید هر دو جزو اقوام مفسد ذکر شده اند که ذوالقرنین برای جلوگیری از هجوم آنان به اقوام مجاور سدی می بندد، و در این داستان اسکندر بانی سد معرفی می شود که نظامی نیز سازنده سد یاجوج و ماجوج را اسکندر معرفی کرده است:
بدان گونه سدی ز پولاد بست که تا رستخیزش نباشد شکست

(نظامی، اقبالنامه اسکندری، ص ۱۳۰۱)

^{۳۴} - مفهوم دو آیه چنین است: سپس ذوالقرنین سفر خود را با وسایلی که خداوند در اختیارش قرار داده بود پی گرفت تا هنگامی که رسید بین دو سد، در آن جا قومی را یافت که سخنی را فهم نمی کردند یا به قول امروزی ها سخن نفهم بودند، آنان به ذوالقرنین گفتند که دو قوم یاجوج و ماجوج در روی زمین فساد و خونریزی می نمایند، آیا ما برای تو هزینه ای را به عهده گیریم که بین ما و آنان سدی را بسازی (الکھف، آ ۹۲ تا ۹۴).

^{۳۵} - مفهوم آیه چنین است: ذوالقرنین به آن قوم می گوید تمکن و ثروتی که خداوند به من داده از پرداخت هزینه شما برای من بهتر است یعنی نیازی به کمک مالی شما ندارم، اما باید شما با نیروی انسانی و دست و بازوی خود مرا یاری دهید تا سدی محکم بین شما و آنان بنا کنم که مانع دستبرد آن ها شود (الکھف، آ ۹۵).

^{۳۶} - مفهوم آیه چنین است: ذوالقرنین به آنان گفت که قطعات آهن بیاورید تا از عمق زمین تا مساوی دو کوه از سنگ و آهن دیوار ساخته شود، و سپس به آنان گفت آتش افروخته و بدمید تا آهن ها کاملاً گداخته شود و سپس دستور داد مس ها را بگدازند و در لابه لای آن ها بریزند، از آن پس آن دو قوم مفسد نتوانستند از آن سد بالا آیند و نتوانستند آن سد را سوراخ کنند یا بشکنند، در نتیجه مردم از دست یاجوج و ماجوج راحت و آسوده شدند (الکھف، آ ۹۶ و ۹۷).

^{۳۷} - مفهوم آیه این است: ذوالقرنین گفت این کار عظیمی که من انجام دادم به سبب لطف و رحمت خدای من است، و آن گاه که وعده خداوند فرا رسد آن سد را متلاشی می نمایند و پاره پاره می گردانند و البته وعده خداوند محقق خواهد شد (الکهف، آ ۹۸).

^{۳۸} - چین - چین کشوری است محدود به منچوری و مغولستان و تبت و هند و هند و چین.

^{۳۹} - فغفور چین - فغفور یا بَغفور به معنی پسر خدا است و در این جا پادشاه چین مورد نظر است.

^{۴۰} - شهر حلوان - حلوان نام شهری است، شاید منظور فردوسی همان محلی باشد که جنگ بین ایران و اعراب در آن جا اتفاق افتاد در حوالی سر پل ذهاب و قصر شیرین نواحی دیگر نیز تحت نام حلوان وجود دارد.

^{۴۱} - سند - یکی از ایالات غربی پاکستان، و پایتخت سابق پاکستان یعنی کراچی در همین ایالات بوده است و رودخانه سند آن را مشروب می سازد.

^{۴۲} - نیم روز - نام قدیمی شهر سیستان است.

^{۴۳} - بُست - نام شهری است که امروزه جزو خاک افغانستان است، اما در گذشته جزو خاک ایران بوده و بین سیستان و غزنین و هرات و هیرمند قرار داشته و مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفاری بوده است.

^{۴۴} - یمن - کشور مستقلی است کوچک در جنوب غربی شبه جزیره عربستان کنار دریای احمر و خوش آب و هواترین منطقه عربستان و پایتخت آن شهر صنعا است و در زمان ساسانیان تابع حکومت ایران بوده است.

^{۴۵} - بابل - احتمالاً همان شهری است که اسکندر آن را به عنوان پایتخت آسیای خود انتخاب کرد و آن شهر قدیمی در بین النهرین بوده و خرابه های آن در ساحل فرات در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است.

^{۴۶} - افراسیاب - در این جا منظور پادشاه توران است که سالیان سال با ایرانیان جنگید و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد (شاهنامه، داستان کیخسرو).

^{۴۷} - کیخسرو - پادشاه بسیار معروف ایرانی که افراسیاب به دست او مغلوب و کشته شد (شاهنامه، داستان کیخسرو).

^{۴۸} - ارسطالیس - همان ارسطو است که به صورت ارسطاطالیس نیز به کار می رود، حکیم نامدار یونانی بوده و پدرش نیز پزشک معروف مقدونیه و شاگرد افلاطون، تربیت اسکندر مقدونی به او سپرده شد و تا آخر عمر اسکندر، ارتباطش را با او حفظ کرد.

^{۴۹} - سُکوبا - همان اسقف است که به فارسی سکو با گفته شده، فردوسی دارد: نوشتند نامه به هر مهتری

سکو با و بطریق هر کشوری

در این جا نیز اشتباه تاریخی به چشم می خورد، البته نه این که فردوسی بخواهد از نظر تاریخی اسکندر را بعد از حضرت مسیح بداند، بلکه از جهت آن است که اسکندر را فردی موحد و تابع ادیان توحیدی معرفی کند.

^{۵۰} - اسکندری - همان اسکندریه است که نام شهر و بندری در مصر است و گفته شده در سال ۳۳۱ ق.م. توسط اسکندر مقدونی ساخته شده است.

^{۵۱} - سدّ اسکندری - همان سدّ یاجوج و مأجوج است، برخی هم بر این باور بودند مقصود دیوار چین است که البته از نظر تاریخی درست به نظر نمی‌رسد.

نکته - از مطالب مطرح شده در مقاله می‌توان به این نتیجه دست یافت که بازتاب داستان ذوالقرنین قرآن مجید در ادبیات فارسی در لباس اسکندر مقدونی جلوه‌گر شده و سدّ سکندر نشانه مقاومت و پایداری و استحکام کامل مورد استفاده قرار می‌گیرد، و در مواردی بسیار هم اسکندر را به صورت اسکندر ذوالقرنین می‌توان مشاهده کرد.

منابع و مآخذ

- قرآن مجید
- آلوسی بغدادی (م. ۱۲۷۰ هـ.ق.)، روح المعانی، ط. ۴، ۱۴۰۵ هـ.ق. / ۱۹۸۵ م. بیروت، لبنان.
- ابن منظور (۶۳۰ هـ.ق. / ۷۱۱ هـ.ق.)، لسان العرب، ط. ۱، ۱۴۰۵ هـ.ق. قم، ایران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۲۹۷ هـ.ق. / ۱۳۷۵ هـ.ق. / ۱۳۳۴ هـ.ش.)، لغت نامه، ط. ۱، ۱۳۳۱ هـ. ش. تهران، انتشارات سازمان لغت نامه دهخدا، مادهٔ مربوط به اسکندر.
- زبیدی، محمد مرتضی (م. ۱۱۴۵ هـ. ق.)، تاج العروس من جواهر القاموس، ط. ۱، ۱۳۰۶ هـ. ق. بیروت، لبنان، منشورات دار مکتبه الحیاه.
- شاد، محمد پادشاه (قرن ۱۳ و ۱۴ هـ. ق.)، فرهنگ آندراج، تألیف ۱۳۰۶ هـ. ق. ت. محمد دبیر سیاقی، ط ۱، ۱۳۳۵ ش، تهران، انتشارات خیام، ۷ مجلد.
- فردوسی، ابوالقاسم (۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ. ق. ف ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ. ق) شاهنامه، به اهتمام م. ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو ۱۹۶۸ م. انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور، ۹ مجلد.
- کتاب مقدس کامل (عهد عتیق و عهد جدید)، ترجمهٔ گلن و مارتین (۱۸۴۶ م.) با تجدید نظر رابرت بروس و کاراپت اوهانس (۱۸۹۵ م.) شامل تمام کتاب ها و رساله های مربوط به عهد عتیق و عهد جدید، ۱۴۴۵ صفحه.
- مصاحب، غلامحسین (معاصر)، دائره المعارف فارسی، ۱۳۴۵ ش. انتشارات فرانکلین، تهران، ۳ مجلد.
- معین، محمد (۱۲۹۳ ش. / ۱۳۴۵ ش) فرهنگ معین، ۶ مجلد، ط. ۴، ۱۳۶۰ ش. تهران، انتشارات امیر کبیر.
- نظامی گنجوی (۵۳۴ یا ۵۴۰ هـ. ق.)، ۵۹۹ یا ۶۰۲ هـ. ق.) شرفنامه، به کوشش حسین پژمان بختیاری، تهران، ۱۳۴۵ ش. انتشارات ابن سینا.
- نظامی گنجوی (مجموعهٔ خمس نظامی از ص ۱۱۶۴ تا ص ۱۳۳۸، اقبالنامه، تهران، ۱۳۵۱، انتشارات امیر کبیر.
- یاقوت حموی (شهاب الدین، ابو عبدالله (۶۲۶ هـ. ق / ۱۲۲۸ م.) معجم البلدان، ط ۱، بیروت، پنج مجلد.
- Encyclo Pedia of Islam, New Edition, ۱۹۶۰.

توجه - با عنایت به اینکه موضوع مقاله مقایسه است، بنابراین منبع اصلی مورد استفاده قرآن مجید و شاهنامه فردوسی می باشد و به مناسبت از کتب تفسیری مانند المیزان هم بهره گرفته شده است.